

او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غزاست و از آن جمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد،

ای نهاده بر میانِ فرق جان خویشان
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گری همی بر خویشان
کوکبی آری و لیکن آسمانِ نست موم
عاشقی آری و لیکن هست معشوقم لکن
پرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر ببری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا هی خندی همی گری و این بس نادرست
هم تو معشوقم و هم تو عاشقی بر خویشان
بشگنی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان
بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشان سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو درگداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید بر شکفته بامداد
 و آن من چون شنبلید نا شکفته در چمن
 از فراق روی تو گشتم عدو آفتاب
 وز فراق تو شب تازی شدستم مفتن
 من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
 فی طلبکاری ز یک تن فی وفا اندر دو تن
 رازدار من توئی ای شمع یار من توئی
 غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
 تو همی تابی چو نور و من همی خوانم بهر
 هر شیئی نا روز دیوان ابو القاسم حسن
 اوستاد اوستادان زمانه عصری
 عنصر دین و دانش بی عیب و بی غش و فتن
 شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
 فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
 زین فروتر شاعری دعوی بود لاف و کراف
 این حکیمان دگر یکفن و او بسیار فن
 در زغن هرگز نباشد فن اسپ راهوار
 گرچه باشد چون صپیل اسپ آواز زغن
 نا همی خوانی تو اشعارش همی خائی شکر
 تا همی بوئی تو ایاتش همی بوئی سمن

الحق این قصیده بر منانت طبع و سخنوری او گواه عدلست و السلام،

(۶) ذکر ملك الکلام پندار رازی نور الله قبره و دولته،

شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلی بوده و سخنی متین و
 طبیعی قادر داشته، بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلی و از

قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عبّاد که کریم جهان بوده مرتب
پندارست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش
پندار این بیت

در نهان خانه طبعم بنامشا بنگر * تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری
و پندار راست بزبان فارسی

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

۱۰ و این قطعه بسیار مشهورست و بسیاری از اکابر اسناد میکنند اما بتکرار
در چند نسخه بنام پندار بنظر آمد و اوراست بزبان دیلی در مذمت
کدخدائی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آئی
عروسک پر جهیزک پر ز خانه طمطراک آئی
نخوای زن نخوای زن که نه مه بگذرد حالی
رید در ریش تو گرچه ز خانه دیک و آک آئی

۲۰ اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفتاد سال در عراق عجم و دیلم سلطنت
کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله
سید دختر ابو دلف دیلی بود صاحب اختیار مملکت بسر بود و چون
مجد الدوله طفل بود سید بیابست او سلطنت میکرد، گویند سلطان محمود
غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق
تعالی مرا برگزید و ناج اقبال و دولت بر تارک هایون من نهاد و بیشتر
اهل هند و ایران مطیع و متقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن
تا در رکاب هایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دو هزار
۲۵ فیل سرآمد جنگی بدیارتو فرستم تا خاک ری را بغزین نقل کند، سید

رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی
 غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند او را مسلم است
 اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از ناختن و
 خصومت سلطان محمود اندیشه ناک بودم، اکنون تا شوهرم بخت حقی
 واصل شد آن اندیشه از خاطر محوست چرا که سلطان محمود پادشاهی
 بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیر زنی نخواهد کشید و اگر
 لشکر کشد و جنگ کند مقررست که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر
 ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم
 گویند پیر زنی را شکست و فتح نامه‌ها بمالک چگونه نویسد (مصراع) چه
 ۱۰ مردی بود کز زنی کم بود، من میدانم که سلطان مردی عاقل و فاضل
 است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در غری این باری
 اسوده‌ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده، چون رسول سلطان محمود
 پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سید آفرین کرد و
 گفت که ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی
 ۱۵ زیاده از مردانست و تا سید زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله
 نکرد و قتل مجد الدوله در شهر سنه ۴۲۰ بود،

(۷) ذکر ملک الشعراء استاد ابو القاسم الحسن بن احمد

العنصری رحمه الله علیه،

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار
 ۲۰ سلطان محمود بوده و او را وری طور شاعری فضائل است و بعضی او را
 حکیم نوشته اند، چنین گویند که در رکاب سلطان بین الدوله محمود
 انار الله برهانه هواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و
 مقدم طائفه شعراء استاد عنصری بود همکنان بشاگردی او مقرر و معترف
 ۲۵ بودند، او را در مجالس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته

مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست
مطوّل قریب بیکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح
سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد
عنصری را مثال ملك الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود
که در اطراف مالک هر کجا شاعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر
استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غنّ و همین آنرا منقّح ساخته در
حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد
معین بوده و او را جای و مای عظیم بدین جهت جمع شد و فردوسی
او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد
آمد و الله اعلم، و استاد عنصری گوید این قصیده در صفت سؤال و
جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود

هر سؤالی کز آن لب سیراب * دوش کردم مرا بداد جواب
گفتش جز شب نشاید دید * گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر * گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن * گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سفت خوشبوست * گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت * گفت آن کو دل نو کرد کباب
گفتم از روی تو نتام روی * گفت کس روی نابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام * گفت عاشق نکو بود بعداب
گفتم از چیست روی راحت من * گفت هر دم ز روی خسرو شاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین * گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم او را کفایت ادبست * گفت کافی ازو شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او * گفت بیرون شد از حدود حساب
گفتم از وی بجز کیست رسول * گفت نزدیک نیزه دور شهاب
گفتم او در زمانه بایستست * گفت بایسته تر ز عمر و شباب

- گفتم اندر جهان چو او دیدی * گفت نی و نخوانده‌ام ز کتاب
 گفتم اندر کفش چه گوی تو * گفت دریا بجای او چو سراب
 گفتم او لفظ سائلان شنود * گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
 گفتم آزاده‌را بنزدش چیست * گفت جاه و جلالت و ایجاب
 گفتم از نیر او چه دانی باز * گفت همتای صاعقه‌است و شهاب
 گفتم آن تیغ چیست و دشمن چیست * گفت آن آتش است و این سیاه
 گفتم از حکم او برون چیز است * گفت اگر هست ضایع است و خراب
 گفتم اعدای او دروغ زنند * گفت همپون مسیلم کذاب
 گفتم آفاق را بدو ندهم * گفت خود کس خطا دهد بصواب
 ۱۰ گفتم از جود او عنا بر کیست * گفت بر جامه‌باف و بر ضرباب
 گفتم آن کز همه شریفترست * گفت دادشش ایزد و هتاب
 گفتم او ملک‌را کجا دارد * گفت زیر نگین و زیر رکاب
 گفتم از مدح او نیاسایم * گفت چونین کنند اولو الالباب
 گفتم اورا چه خواهیم از ایزد * گفت عمر دراز و دولت شاپ
- ۱۵ و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری
 قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید
 و مثنوی و مقطعات، و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن
 دار الملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهر سمنه احدی و
 ثلثین و اربعه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده،
- ۲۰ اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست و سلطان محمد بن محمود
 برادر کهنتر سلطان مسعودست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر
 منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و
 جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند
 محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا اورا در خطبه شریک
- ۲۵ سازد، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزابل کشید

و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصوصیت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مستغیر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و با رای و تدبیر بوده اما مصراع
 تا بخت کرا خواهد و میانش بکه باشد،

(۸) ذکر ملك الشعراء عسجدی علیه الرحمة،

اصل او هرویست، قصاید را متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکورست و این رباعی اوراست،
 از شرب مدام و لاف مشرب توبه، وز عشق بتان سیم غیغب توبه
 دل در هوس گناه و بر لب توبه، زین توبه نا درست یا رب توبه

(۹) ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور الله مضجعه،

۱۵ جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالبرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترك مدائح سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترك دنیا، و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه
 ۲۰ فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند، بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی

بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و مسعود راست این قطعه رحمة الله علیه،

۲۴ چون بدیدم بدیده تحقیق، که جهان منزل فناست کنون

زاد مردان نیک محضرا * روی در برقع خفاست کنون
 آسمان چون حریف نا منصف * بر ره عشوه و دغاست کنون
 طبع بیمار من ز بستر آرز * شکر یزدان درست خاست کنون
 وز عتاقیر خانه نوبه * نوش داروی صدق خواست کنون
 وین زبان جهان خدیو سرای * مادح حضرت خداست کنون
 لهجه نو نواے خوش زخمه * بلبل باغ مصطفاست کنون
 عزت جامه و قصب بر من * چون فزون شد خرد بکاست کنون
 سر آسوده و تن آزاد * پنج گر پشم و پنبه راست کنون
 مدتی خدمت شما کردم * نوبت خدمت خداست کنون

۱۰ اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وائی جرجان و دار المرز و
 طبرستان و گیلان بوده، پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است
 و حکما و علمارا موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و
 حکیم سنائی راست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس
 میکند،

۱۵ فقه خوان لیک در جهنم جاه * همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او و فخر الدوله دیلی خصومت افتاد و فخر الدوله او را از جرجان
 اخراج کرد و قابوس بنیشابور آمد و التجا بامیر ابو علی سجور و ناش
 حاجب آورد که وائی خراسان بودند از قبل نوح بن منصور سامانی و
 هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحارا انعام و ادرار
 دادی و اوائی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از
 قاعده که در دار الملك خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهیل
 صعلوکی که در آن حین افضی القضاة خراسان و سرآمد روزگار بوده در
 مدایح امیر قابوس قصائد و تصانیف دارد، چون فخر الدوله وفات یافت
 باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و
 ۲۴ در آن حین بدست خاصان خود با سعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک

که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت، عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را برو بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در انهای حبس بقتل او رضا داد، گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و بعد الله جواز سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شایان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی ازین جهت ترا حبس کردیم، امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتری کشتم ازین جهت بدین بلا گرفتار شدم، اگر مردم را بسیار کشتی اول ترا می کشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم، و شیخ الرئيس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند، اصلاً بخاریست و پدر او ابو عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی، در خوارزم هفت سال درس گنتی و از آنجا بخرجان و ری و بعد از آن بعراق عجم افتاد و بعد با وزیر عماد الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان مرض اسهال و شعیج در گذشت و این قطعه در حق ابو علی سینا فاضلی نظم کرده است،

حجة الحق ابو علی سینا * در شمع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم * در نکر کرد این جهان بدرود

(۱۰) ذکر سبحان العجم فردوسی طوسی رحمه الله،

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کم عدم پای عبوره وجود نهاده است و الحق داد مخنوری و فصاحت

دادداست و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده‌را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نبوده و نسبت و این معنی هدایت خدائست در حق فردوسی، قال بعض د الافاضل فی حقه،

سَكَّةُ كَانْدَرِ سَخْنِ فَرْدَوْسِيِّ طُوسِي نَشَانْد
كَافِرْمِ كَرِ هَيْبِجِ كَسِ اَز مَرْدَمِ فَرَسِي نَشَانْد
اَوَّلِ اَز بَالَايِ كَرَسِي بِرِ زَمِيْنِ اَمْدِ سَخْنِ
اَوْ سَخْنِ رَا بَا زِ بَالَا بِرْدِ وَ بِرِ كَرَسِي نَشَانْد
۱۰ وَ عَزِيْزِي دِيْكَرِ مِيْشَرْمَايِدِ اَيْنِ قَطْعَهْرَا لَلَّهْ دَرِّ قَائِلَهْ

در شعر سه تن پیمبرانند ، هر چند که لَا نَبِيَّ بَعْدِي
اوصاف و قصیده و غزل را ، فردوسی و انوری و سعدی
انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندگی
کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلهای امیر خسرو
۱۵ خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید
و کرا باشد، وی تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ
نظامی را درین باب ید بیضاست و درین سخن مضایقه نیست و شیخ
نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه
انصاف تأمل در هر دو شیوه گو بکن و میسر بوده حکم برآستی گو در
۲۰ میان بیاور، اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی سخن این شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده، گویند
از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابو معشر
که او را عمید خراسان میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی
داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص
۲۵ فردوسی آنست وَالْعَهْدَةُ عَلِي الرَّاَوِي، ابتدای حال فردوسی آنست که عامل

طوس برو جور و بیدادی کرده بشکایت عامل طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او میسر نمی شد و بخرج ایوم در ماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمی شد تا روزی بچله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند، استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد، فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه هست، استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت ما هر یک مصرعی میگوئیم اگر تو مصرع دیگر گوی ترا مسلم داریم، عنصری گفت - چون عارض تو ماه نباشد روشن، عسجدی گفت - مانند رخت گل نبود در گلشن، فرخی گفت - مژگانت گذر هی کند از جوشن، فردوسی گفت - مانند سنان گیو در جنگ پشن، همکنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند، استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم و قوفی هست، گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم، عنصری وی را در ایات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت، گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت، و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانه ها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد، القصه فردوسی را پرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی، فردوسی گفت بلی ان شاء الله تعالی، استاد عنصری ازین معنی خرم شد فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمد بسیار خوش طبع و بر سخن دری قادرست، گمان بنده

آنست که از عهد نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد، سلطان گفت اورا بگوی که در مدح من چند بیتی بگوید، عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد، فردوسی بدیهه چند بیت در مدح سلطان بگفت که این بیت از آن جمله است،

۱. چو کودک لب از شیر مادر بنشست * بکوهوارد محمود گوید نخست

سلطان را ازین بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظر شاهنامه قیام نماید، گویند که اورا در سرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاخره و وجه معاش مقرر کردند، مدت چهار سال دیگر در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال

۲. دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شد باز بطریق اول بکار مشغول شد، سلطان گاه گاه اورا نوازش و تنقیدی فرمودی و مرتباً او شمس الکفایه خواجه احمد بن حسن میندی

۳. بوده و مدح او کفنی و الثفات باباز که از جمله خاصان بوده نمیکرد و

ایاز ازین معنی نافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلابت بوده است و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رافضیه نبوده است، خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد، روزی اورا

۴. طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا

زیر پای فیلان هلاک کند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد، فردوسی فی

الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و

جماعتم و بر من افترا کرده اند، سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این

بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این

۵. مذهب رجوع نمایی، فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان

نیز در حق او بد گمان گردید، بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندیمی، مجلس خاص سلطان و اقطاع، چون خاطر سلطان بدو گران شد بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره قرار دادند که هریتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستد و ببازار شد و بجمام در آمد و بیست هزار درم باجرت بجمای بناد و بیست هزار درم را ففای خرید و بیست هزار دیگر را قسمت بستخان نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بجمایه کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد که این ابیات از آنجمله است،

بسی سال بر دم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
 بجز خون دل هیچ چیزم نداد، نشد حاصل من ازو غیر باد
 اگر شاه را شاه بودی پدر، بسر بر نهاده مرا تاج زر
 اگر مادر شاه بانو بودی، مرا سیم و زر تا بزانو بودی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود، نیارست نام بزرگان شود

باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد بنوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد، آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند، فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن، اهل و عیال و اقربارا وداع کرد و عازم رستمدر شد و در آن حین اسفهد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدر بود بدو پناه آورد و اسفهد او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرد که از شاهنامه هجو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری ۲۵ برو مستولی شد بود در وطن مألوف متواری می بود، وقتی سلطان در

سفر هند نامه بملك دهلی می نوشت، روی بخواجه احمد حسن میندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست، خواجه این بیت از شاهنامه بر خواند،

اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب

۵ سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست، خواجه چون مثل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجزست و مستمند شده و در طوس متواری بوده، سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند، رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار ۱۰ طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی بدروازه رزان همان، بعد از آن آن جهات را خواستند که بخواهرش دهند، قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست، و وفات فردوسی در شهر سنه احدی عشر و اربعائه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوآر را بدان مرقد النجاست، ۱۵ چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح محبوس گفته، آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است، از او سؤال کرد که این درجه بچه یاقتی، گفت بدان يك بیت که در توحید گفتم و آن اینست،

جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چهء هرچه هستی توئی

۲۰ اما سپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شیطان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بخرجان و استرآباد میروند از بناهای اوست و دیوار او چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طالی باقی نبود و معارف لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید ۲۵ منضل نظام الحق و الدین علیشیر خاند الله تعالی ایام دولته بعبارت آن

رباط مسافر پناه اشارت فرموده باندك مايه روزگار دیوار آن چون سدّ
سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل
آن عمارتی نشان نمی دهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست،
حقّ تعالی ذات ملك صفات این امیر با خیرا سالهای بسیار مستدام
دارد،

الهی تا جهان را آب و رنگست * فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتنع دارش از عمر و جوانی * ز هر چیزش فرون ده زندگانی

(۱۱) ذکر ملك الکلام استاد فرخی برّد الله مضجعه،

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری است، ذهنی سلیم و طبیعی
۱۰ مستقیم داشته، استاد رشید و طوطای گوید که فرخی عجم را همچنان است
که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند. و فرخی
مادح امیر کبیر ابوالمظنّر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در
روزگار سلطان محمود سبکتگین وائ بلخ بود و در صفت داغگاه امیر ابو
المظنّر این قصیده اوراست،
قصیده

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ۱۵
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس
بیدرا چون پرّ طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و فرّخا باد بهار ۲۰
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان اعل بدخشی دارد اندر گوشوار ۲۴

تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
 پنجویای دست مردم سر فرو کرد از چنار
 باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نهایی
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید با
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
 باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
 کاندران از خرّی خیره بهماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزهها با بانگ چنگ و مطربان نغمه گوے
 خیمهها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
 بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده آتشی چون مسطری دیبای زرد
 گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار
 داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ
 هر یکی چون نار دانه کشته اندر زیر نار
 کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
 مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
 با کهند اندر میان دشت چون اسفندیار
 همچو زلف نیکبوان خورد ساله تاب خورد
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار
 میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
 شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار
 هر کرا اندر کهند تاب خورده افکند
 گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 شاعرانرا با نگار و زایرانرا با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده‌اند و کتاب ترجمان
 البلاغة در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد
 می آورند و دیوان فرخی در ما وراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان
 مجهول و متروکست،

(۱۲) ذکر ملك الکلام امیر معزی رحمه الله علیه،

از اکابر فضیلاست مدتی تحصیل علم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده
 و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده، اصالتش از ولایت نسااست، در
 ابتدای حال سپاهی بوده در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان
 افتاد و او را مرتبه امارت دست داد، نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف
 کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم،
 در مروّت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم، اوّل
 شهرت امیر معزی و تعیین ملك الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن
 بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام
 قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و

اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند، ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و بشارت انگشت مبارک بتام اکابر نموده از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال داد که درین میل شعری بعرض رساند شامل برین صورت، استاد بدیهه این رباعی انشاء کرد و ماه نورا پچهار نشیبه

مضائق بیان کرد

ای ماه کمان شهریارِ گوئی * یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
 نعلی زده از زر عیاری گوئی * در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را با قماش باصفهان برد، و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید و طوطا و امیر معزی این قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده را تتبع کرده اند، اینست مطلع آن

ای نازدتر از برگ گل تازه ببر * پرورده ترا دایه فردوس ببر
 و ابو طاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچ کدام نگفته است، ابو طاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی منکتهتر از امیر عنصری میگوید، و این خزانیات هم امیر معزی راست که مطلعش اینست،

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار

ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر ابو شجاع الپ ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوق بوده، در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و خلائق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی بومنا هنا در هیچ عهد نشان نداده اند، گویند که در حرمین شریفین

خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده‌اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیرى همچو خواجه دنیا و آخرت نظام الملك تغیبه الله بغفرته بدو ارزانی داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیرى نشان نداده‌اند، و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجه نظام الملك متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنایم تاج الملك فارسى مشغول شد از سلطان برای او وزارت بستند و يك سال و چهار ماه تاج الملك بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهبانند ملاحظه خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت هلاک این قطعه را سلطان فرستاد،^{۱۰}

چل سال باقبال تو ای شاد جوانبخت
 زنگ ستم از چهره آفاق ستردم
 طغرای نیکونای و منشور سعادت
 پیش ملک العرش بتوقع تو بردم
 چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
 در حد نهبانند ز يك زخم بردم
 بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
 اورا بخدا و بخداوند سپردم

۱۵

و عزل خواجه نظام الملك بر سلطان ملکشاه مبارك نیامد و ناگاه سلطان در اثنای آن حال در حوائی بغداد بعد از شهادت خواجه بجهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی را حسب الحال انشا کرده در تأسف روزگار نظام الملك و مذمت تاج الملك، رباعی
 شناخت ملك سعادت اختر خویش * در منقبت وزیر خدمت گر خویش
 بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش * تا در سر تاج کرد سر خویش
 و هم او گوید در این ماده این قطعه را^{۲۵}

قطعه

رفت در يك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
ای دریغا آنچنان شای وزیری اینچنین
قهر یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر
و کان ذلك فی شهور سنه اثنی و ثمانین و اربعائه،

(۱۲) ذکر مقبول الملوك نضائی عروضی سمرقندی رحمه الله علیه،

مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاکردان امیر
معزی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویسه و رامین بنظم آورده
و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نضائی گنجوی نظم کرده قبل از
۱۰. خمه، و کتاب چهار مقاله از نضائیف نضائی عروضی است و آن
نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و دانستن آئین
خدمت ملوک و غیر ذلك و این بیت از داستان ویسه و رامین که از
نظم نضائی عروضی است آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم
باشد،
بیت

۱۵ از آن گویند آرش را کمان گیر، که از آمل مرو انداخت او تیر
و حقیقت این حال آنست که آرش برادرزاده طهسورث است و اقالیم را
قسمت کرده اند و آن دیوار است که حالا اثر و اطلال آن باقی است از
حدود آمل تا ابورد و مرو و آن طرف همچون تا حدود فرغانه و خجند
میکشد و آرش از عمّ التماس کرده که يك تیر پرتاب در قسمت ملک او
۲۰ عمّ مضایقه نکند و عمّ يك تیر پرتاب باو داد و حکما تیری مجوّف کرده
از سیاب و ادویه پر کرده و قوّت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل
آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود آمل مرو
رسید و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل
۲۵ دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار آذری

علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئيس ابو علی سینا اعلی الله درجته این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که دیهین باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنان که دیهیی است در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دیهیی است بغداد نام،

(۱۴) ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمة،

اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند، بعضی گویند که موحد و عارفست و بعضی برو طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته، العلم عند الله، بهبه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخصص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده، در اول حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاده مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند، بطرف خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شد بود، باصحاب گفت که فردا ۱۰ مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید، او را اعزاز و اکرام نمایند و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهقان و ای است و آن شخص را پیش من آرید، چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار ۲۰ میخواهم که ازین قیل و قال در گذرم و پناه باهل حال آورم، شیخ نبستی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهاده ام سه طلاق باین برگوشه چادر این مکاره بسته ام، حکیم ۲۴ گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول من

خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ كَفْتَهَانِد، شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری در آن میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو و پور سیناست که هر دو بدان مغرور شمایید و دلیل بر آن قصیده ایست که دوش گفته و پنداشته که گوهرکان کن فکان عقل است، غلط کرده که آن گوهر عشق است،

و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید برین منوال که

بالای هفت طاق مفرس دو گوهرند

کز کابنات و هرچه درو هست برترند

حکیم ناصر چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد، اما شیخ او را اجازت بسفر داد و او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و نسفیر سخن گفت، علمای خراسان هم بقصد او برخاستند و در آن حین اقصی القضاة ابو سهیل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود و در نیشاپور بودی حکیم را گفت که تو مردی فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو بلندتر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند، صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی، حکیم از نیشاپور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز مشواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید،

قصیده

بنام تو ای قدیم قدیر * ز اهل خراسان صغیر و کبیر

چه کردم که از من رمید شدند * همه خویش و بیگانه برنا و پیر

مقرر فرمان پیغمبرت * نه انباز گفتم ترا نه نظیر

بسامت رسانید پیغام تو * محمد رسالت بشیر و نذیر

قران را پیغمبرت ناورید * مگر جبرئیل آن مبارک سفیر

مفترم بهرگ و بمحشر و حساب * کتابت ز بر دارم اندر ضمیر
 و این قصیده است مطول که اعتقاد خود دران بیان میکند، چون
 قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره گذشت از
 بانی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد،
 پروردگان دایه قدسند در قدم * گوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند
 بی بال در مشیت سفلی کشاده بال * بی پر بر آشیانه علوی هبی پرند
 از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض * از باختر بخاور و از بحر تا برند
 هستند و نیستند و نهانند و آشکار * هم بی توانند و با تو بیک خانه اندرند
 بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان، آخر مدوران سپهر مدورند
 و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار
 بدین دستور میگوید،

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش است * دیوان این زمانه هم از گل منبرند
 جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان * اینها ز آدمند چرا جمگی خرنند
 دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم * چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
 در بزمگاه مالک و طوف زبانی اند * این ابلیهان که در طلب حوض کوثرند
 خویشی کجا بود که در آنجا برادران * از بهر لقبه همه خصم برادرند
 آن سنیان که سیرتشان بغض حیدرست * حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند
 و آنان که هست شان با ابو بکر دوستی * چون دوستند چون همگی خصم حیدرند
 و آنان که نیستند محبان اهل بیت * مؤمن مخوان شان که بکافر برابرند
 گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی * بگذارشان بهم که نه افلح نه قیبرند
 هان تا از آن گروه نباشی که در جهان * چون گاو میخورند و چو گرگان همیدرند
 فی کافری بقاعده فی مؤمنی بشرط * همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
 و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و
 سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کثر الخفایق در نثر
 ۲۵ از مؤلفات اوست، و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود

غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست، چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده‌ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ بیکان است که آن موضع از اعمال بدخشان است و مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاقی نشسته و بسوی طعام زنده مانده سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشی نغمده الله بغفرانه سوال کردم، فرمودند که اصلی ندارد، وفات حکیم ناصر خسرو در شهر سنه احدی و نلتین و اربعمائه بوده،

(۱۵) ذکر ملك الکلام مولانا عمیق بخاری رحمه الله علیه،

از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده، قصهٔ یوسف علیه السلام را نظم کرده است که در دو بحر نوان خواند، استاد رشید الدین وطواط سخنان او را در حدائق السحر با استشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمیق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را شجو میکند،

دوش در خواب دیدم آدم را : دست حوا گرفتم اندر دست
گفتش سوزنی نیرهٔ نست : گفت حوا بسه طلاق ار هست

و عمیق را در شیوهٔ مرثیه گفتن بد بیضاست، ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالة سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید، عمیق پیر و عاجز و نایب بود از قصیدۀ مطوّل استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل چهارم بود، قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

۵ و این مرثیه را عمیق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکست، اما مناقب و
مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است، پادشاهی بود صاحب دولت و
مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت، هفتاد و
شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد
بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد،
۱۰ صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در رادگان در ملازمت سلطان
بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطان آشیان کرده
بیضه نهاد، چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فرآشی را متعهد
شامیانہ گذاشت تا آن وقت که آن گنجشک بچه پرورد و پیراند
سایه بان را فرو نیارد و محافظت نماید غرض که پریشانی گنجشک را روا
۱۵ نداشت، لا جرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند، شعر

عدل کن عدل کر ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بودنداند و مدح سلطان
گفته و تربیت و صله یافته اند اینها اند ادیب صابرست و رشید و طواط
و عبد الواسع جبلی و انوری خاورانی و فرید کاتب و ملک عماد زوزنی
۲۰ و سید حسن غزنوی و مهستی و پری که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار
بوده، نقلست که شبی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا میکرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد
و بعرض رسانید،
رباعیه

شاهها فلکت اسپ سعادت زین کرد * وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

۲۵ تا در حرکت سمند زرین نعلت * بر گیل نهد پای زمین سیمین کرد